



تلنگر

تقلید ادبی

۱. یه خبر خوب برات دارم

۲. من مدتی احساس شاعرانه ای پیدا کردم

۳. می‌خواهی چند تا از اشعارم را برات بخونم؟

۴. بخون من گوش میدم اینا را از روی این میخونم

۵. بنی آدم اعضای یکدیگرند که در...

۶. این شعر که خیلی آشناست مال شاعر معروف قرن هفتمه تو که گفتی شعر خودته

۷. هنوزم میگم

۸. من چه میدونم مال چه قرنیه اما این کتاب مال خودمه دیروز از بازار خریدمش

سفرش تلفنی داشتیم که مشتری نیامد. گذاشتیم توی آب تازه مونده آگه میخوای باشه بهت تخفیف هم میدیم. درمیاد ۱۰ هزار تومن، البته قیمت اصلیش ۲۰ هزار تومن بود، شما همون ۱۰ هزار تومن بده. ولی بذار برات مرتبش کنم.» گفتم: «میخواه همین طوری خوبه. عجله دارم. دیرم شده.» پول رو دادم و دسته گل رو برداشتم و با عجله دویدم به سمت مدرسه. جلوی در مدرسه که رسیدم، ربع ساعت تأخیر داشتم، بچه‌ها سر کلاس بودند. رفتم جلوی کلاس. در باز بود. خوشبختانه ساعت اول با آقای ناصری درس داشتیم، وقتی وارد کلاس شدم آقای ناصری که مشغول درس دادن بود، برگشت و با تأمل گفت: «مسعود باز که دیر آمدی؟ این دسته گل چه دیگه؟ بابت دیر آمدنته؟»

گفتم: «گل برای عذر خواهی. بابت رفتار دیروزم از شما عذر می‌خواهم. امیدوارم هر جا هستید موفق باشید. براتون آرزوی موفقیت دارم. کاش می‌شد تا آخر سال بودید و نمی‌رفتید. ما دلمون، براتون خیلی تنگ میشه. معلم جدید هر چه هم خوب باشه جای شما رو نمی‌گیره...»

آقای ناصری حرفم قطع کرد و گفت: «خب اولاً اینکه متوجه اشتباهت شدی خوشحالم. از این به بعد تصمیم بگیر دانش آموز خوب و درسخون و با نظمی باشی. دوماً کی گفته من قرار از این مدرسه برم؟ من فقط دو هفته، به دلیل سفر زیارتی نیام. ثانیاً بابت دسته گل ممنونم ازت، اما این باعث نمیشه دیر آمدنت رو نادیده بگیرم، حالا هم برگرد برو دفتر.»

با گفتن این حرف، بد جور توی ذوقم خورد. از یک طرف واقعا خوشحال بودم که آقای ناصری تا آخر سال هست. از یک طرف، رفتن به دفتر، پیش ناظم مدرسه ناراحت کننده بود. به آقای ناصری گفتم: «آقا این دفعه دیگه تقصیر من نبود. نه خواب موندم نه تو خیابون ول چرخیدم. دیر آمدنم عمدی نبود، رفته بودم گل فروشی. مغازه‌دار دیر آمد.»

معلم خندید و گفت: «ته منظورم اینه که بری دسته گل رو بذاری تو دفتر مدرسه.» خیلی خوشحال شدم. وقتی خواستم از کلاس خارج بشم آقای ناصری صدام کرد: «مسعود وایسا ببینم» دلم هری ریخت. به خودم گفتم: «باز دیگه چی شده؟» آقای ناصری دسته گل رو به طوری که همه بتونن خوب ببینن به طرف بچه‌ها گرفت. بعد از لحظه‌ای سکوت یکدفعه شلیک خنده بچه‌ها بلند شد. خود آقای ناصری هم با بچه‌ها خندید. من که از این خندیدن هاسر در نمی‌آوردم با کنجکاو به دسته گل نگاه کردم. اونجا بود که متوجه علت خنده بچه‌ها شدم. روی دسته گل کنار روبان مشکی و قرمز، یک کارت مشکی نصب شده بود که با خط سفید روش نوشته شده بود: «برای عرض تسلیت.»



تسلیم برای سفرخواهی



نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

آقای ناصری گفت: «کی من گفتم همه چیز بلدم؟ بحث عوض نکن. موضوعات درسی رو با بی نظمی هات قاطی نکن. مطالب درسی چه ربطی با دیر آمدنت داره؟ ضمن اینکه اگر فرضاً در جایی تو درس دادن اشتباه هم بکنم این باعث نمیشه از دیر آمدن تو چشم‌پوشی کنم. پس تصمیم خودت رو بگیر، من دیگه از دست تو و این رفتار هات خسته شدم.»

با عصبانیت گفتم: «نه خیر هیچم درست نمی‌گید. شما فکر می‌کنید چون معلمید، حق با شماست؟»

بچه‌ها هاج و واج نگاه می‌کردند. شاید هم تو دلشون بهم آفرین می‌گفتند. این اولین باری بود که این طور با آقای ناصری دهن به دهن شدم.

آقای ناصری که دید حرفم همیشه و هرچی می‌گفت بی جواب نمی‌گذاشتم، گفت: «خیلی خب؛ مثل اینکه تو رو همیشه قانع کرد. بهتره که لااقل وقت بچه‌ها را بیشتر از این نگیریم.» بعد رو کرد به محسنی گفت: «محسنی بخون!» محسنی از معلم پرسید: «بخشید آقا ادامه درس را بخونم یا درس بعدی؟» آقای ناصری گفت: «نه، این درس رو ادامه بده تا تموم بشه.» محسنی با صدای بلندی می‌خوند: «اصل کتاب کلیله و دمنه به زبان پنجه تتره» بود که در پنج باب فراهم آمده بود. برزویه طبیب مروزی در دوران انوشیروان...»

دیگه حواسم به درس نبود. آرام آرام عصبانیتم فروکش کرده بود. به آقای ناصری نگاه کردم.

راستش اول از اینکه صدام بلندتر کرده و جلوی معلم ایستاده بودم احساس غرور می‌کردم ولی یواش یواش به حس عجیبی بهم می‌گفت درسته که آقای ناصری نتونست منو قانع کنه، اما با بزرگواری از تنبهم گذشت کرد. این کارش، بیشتر دچار عذاب وجدانم می‌کرد.

با صدای زنگ مدرسه به خودم آمدم. قبل از اینکه بچه‌ها از کلاس خارج بشن، آقای ناصری گفت: «فردا جلسه آخریه که من میام. از شنیده دیگه من نیستم. آقای سعیدی معلم ادبیات میان جای من.»

صبح روز بعد تصمیم خودم رو گرفته بودم. باید قبل از رفتن از آقای ناصری بابت رفتارم عذر خواهی می‌کردم. حیف شد. تازه فهمیدم که قدرش را نمی‌دونستم. معلوم نبود معلم جدید، به خوش اخلاقی آقای ناصری هست یا نه؟ به هر حال باید قبل از رفتن عذر خواهی می‌کردم. حساب کردم، اگر زود برم گل فروشی و یک دسته گل بخرم اینجوری بهتر از دلش در میارم. کتابای مدرسه رو برداشتم. نیم ساعت بیشتر وقت نداشتم. باید قبل از شروع کلاس، خودم رو به مغازه گل فروشی می‌رسوندم. وقتی که رسیدم، هنوز مغازه باز نشده بود.

نیم ساعتی ایستادم خبری از مغازه‌دار نشد. ای لعنت به این شانس! داشت دیرم می‌شد. نمی‌خواستم باز دیر به کلاس برم. بعد از ۲۰ دقیقه، بالاخره سر و کله مغازه‌دار پیدا شد. گفتم: «خیلی طول میکشه دسته گل درست کنید؟ آماده ندارید؟» مغازه‌دار گفت: «آماده نه. معمولاً موقع سفارش دادن مشتری همون موقع دسته گل رو می‌پیچیم.» مغازه‌دار همینطور که توضیح می‌داد چشمم افتاد به یک دسته گل قشنگ با روبان‌های قرمز و مشکی که داخل تنگ آب گذاشته شده بود گفتم این چی؟ فروشیه؟ مغازه‌دار گفت: «اینو دیشب

آیامی دانید؟ مغز انسان بیش از سایر اعضای بدن کار می‌کند و بیش از ۲۰٪ از انرژی بدن را مصرف می‌کند؟

آیامی دانید: طول قد هر انسان سالم برابر ۸ وجب دست خود اوست؟

آیامی دانید: نوعی قورباغه وجود دارد که می‌تواند چندین ماه بیخ بزند و دوباره به زندگی طبیعی باز گردد؟

آیامی دانید: زنبور عسل برای تولید ۴۰۰ گرم عسل که به دست ما می‌رسد دست کم ۸۰ هزار باراز کندو به صحرا می‌رود که اگر هر بار معادل یک کیلومتر مسافت طی کند برای به دست آوردن این مقدار عسل باید دو برابر محیط زمین را ببیماید؟

پروانه ویژه کودکان

نلش کن

شاد باشید

شاد باشید

۵ اختلاف بین این دو تصویر به ظاهر مشابه را پیدا کنید.

اگر گفتید من کی هستم؟

خانه ام روی پشت من است وقت خطر، می‌روم توی خانه ام

موقع تابش آفتاب هم می‌روم توی خانه ام

وقتی که هوا ابری و بارانی می‌شود از خانه می‌آیم بیرون.

به کمک دو شاخک بلندم، هیچ وقت گم نمی‌شوم.

چشم هایم سر شاخک هایم هستند.

من پاندارم، اما شکم نقش پارا بازی می‌کند

شکم چسبناک است. با استفاده از آن روی زمین لیز می‌خورم

من می‌توانم همه جا راه بروم.

من تخم گذاری می‌کنم و بچه هایم از توی تخم در می‌آیند.

من با این که حدود ده گرم وزن دارم، اما می‌توانم چیزی به وزن ۴۵۰ گرم (حدوداً نیم کیلو) را، کشان کشان، دنبال خود بکشم

حالا حدس می‌زید من کی هستم؟ اگر نتوانستید حدس بزنید یک مداد بردارید و از نقطه ۱ تا ۲۰ شکل روبرو را به هم وصل کنید آنوقت حتما می‌توانید حدس بزنید من چه حیوانی هستم.